

نیروهای امریکایی
کمترین
شناختی نسبت
به ویژگی‌های
قومی، مثل آداب
ورسوم و زبان و
مؤلفه‌های مذهبی
افغانستانی‌ها
نداشتند

این پروژه یک پروژه شکست خورده بود.

پنتاگون می‌خواست ارتشی شبیه ارتش امریکا بسازد، به همین خاطر بدون توجه به تفاوت‌های گسترده فرهنگی و علمی دو کشور، افغان‌ها را مجبور می‌کرد تا به قوانین، آداب و رسوم و ساختارهای مشابه امریکایی عمل کنند. در حالی که تقریباً همه سربازان افغان، از تحصیلات ابتدایی محروم بودند؛ بین ۸۰-۹۰ درصد آنها خواندن و نوشتن هم نمی‌دانستند و حتی در شمارش و شناخت رنگ‌ها نیز ناتوان بودند. این مسأله، آموزش آنها را بسیار سخت می‌کرد. همچنین امریکایی‌ها در ترجمه به سه زبان دری، پشتو و ازبکی و ارتباط گیری با سربازان افغان ناتوان بودند. گاهی حتی مجبور می‌شدند برای آموزش به آنها، با دست حرف بزنند و یا روی خاک تصویر بکشند.

بسیاری از نیروها، تجربه‌ای در زمینه آموزش سربازان خارجی نداشتند و تا زمانی که به افغانستان نمی‌رسیدند، نمی‌دانستند که قرار است در آنجا چه کار کنند. به گفته رابرت گیتس، وزیر دفاع امریکا از ۲۰۰۶-۲۰۱۱، امریکایی‌ها دائماً مسئولان آموزش نیروهای افغان را تغییر می‌دادند و با هر تغییر، روش‌های آموزش نیز تغییر می‌کرد. اما وجه مشترک همه آنها این بود که به جای تمرکز بر نقاط قوت افغان‌ها، یعنی جنگاوری و استوارکردن آموزش‌ها بر مبنای آن، امریکایی‌ها به دنبال تحمیل آموزش‌های یک ارتش غربی به افغان‌ها بودند.

مشاوران و مربیان جنگی امریکا در مورد مهمترین موضوع، یعنی تمایل سربازان افغان به جنگیدن نظرات متفاوتی را ارائه کردند. اما پنتاگون هیچ‌گاه به پاسخ این پرسش توجهی نکرد که آیا سربازان افغان می‌خواهند برای دولت خود بمیرند یا نه؟ یک افسر تجربه نگار از سربازان افغان پرسید: آیا بعد از خروج امریکا در ارتش افغانستان می‌مانید؟ اکثراً و قریب به اتفاق نیروها گفتند: نه!

وضعیت تربیت نیروی پلیس افغانستان از این هم فاجعه‌تر بود. پس آنکه آلمانی‌ها مسئولیت خود را در زمینه تربیت نیروی پلیس برعهده نگرفتند، امریکا خود وارد عمل شد و وزارت خارجه انجام این برنامه را به پیمانکاران خصوصی سپرد. آنها مبالغ زیادی دریافت کردند ولی نتایج، نشان از بروز یک فاجعه داشت. به گفته نیروهای امریکایی: «آنها بی‌اندازه بی‌سواد، غیرمجهز و فاسد بودند، تا حدی که از مردم به بهانه‌های مختلف اخاذی می‌کردند.» ریشه مشکل اینجا بود که امریکایی‌ها یک الگویی غربی اجرای قانون و حفظ نظم را برای افغانستان پیشنهاد می‌دادند، در حالی که این الگو با فرهنگ بومی افغانستان سازگار نبود. آنها اختلافاتشان را با رجوع به ریش سفید روستا و قبیله حل و فصل می‌کردند.

فصل ششم

اسلام برای آدمک‌ها

ارتش امریکا پس از استقرار در افغانستان، تیم‌های ویژه‌ای را بسیج کرد تا با عملیات روانی، برای تأثیرگذاری بر احساسات، افکار و رفتار مردم عادی به نفع اهداف امریکایی‌ها عملیات انجام دهند؛ اما آنها داشتند در تاریکی عملیات می‌کردند.

آنها کمترین شناختی نسبت به ویژگی‌های قومی، مثل آداب و رسوم و زبان و مؤلفه‌های مذهبی افغانستانی‌ها نداشتند. آنها تصور می‌کردند که فوتبال در افغانستان موضوع مهمی است. به همین خاطر بزرگترین پروژه تیم عملیات روانی آنها برای حمایت از اصول دموکراتیک، تولید یک کتاب کمیک بود که برای تفهیم مسأله رأی به جوانان افغانستانی با قصه‌ای درباره فوتبال تولید